

# بهار

اردی بهشت ماه ۸۴۳ جلالی - شعبان ۱۳۳۹ هجری

﴿ هزار سال اگر بگذرد بهار یکی است ﴾

مجله بهار پس از ده سال سکوت و خاموشی، سال دوم انتشار خود را شروع نموده مجدداً قدم بساحت مطبوعات میگذارد.

ترقی و نیکبختی حقیقی جز از راه تعلیم عمومی، تربیتهای فکری و اخلاقی، اصلاح اجتماعی، بطریق دیگر میسر نمیشود. مجله بهار برای اشرفیت این مقصود بزرگ با همان روش سودمند که دیده و دانسته اند زندگانی ادبی خود را تجدید مینمایند.

## فهرست مندرجات :

---

۴	آفتاب بهار
۶	لزوم تربیت اراده
۱۰	پادشاه و ادبیات
۱۶	پرورش اطفال
۲۲	زنك و سندان
۲۵	ای مرغك
۲۷	يك مسافرت بماء
۳۴	ویكتور هوگو
۴۲	از نثر به نظم
۴۴	زولی ، زولیا ، زولیه ت
۴۸	ران بریده
۵۱	عقاید و آراء
۵۴	سخنان حکمت آموز
۵۶	متنوعه
۶۱	سرگذشت يك محكوم

---

از نظر خوانندگان و ارباب دانش محبوب بوده  
 است . اکنون که هنگام ربیع است و کیتی جامه  
 بهاری پوشیده ، این مجموعه ادبی از نو منتشر  
 میگردد و برای اعتذار از غیبت ممتد خود کلام  
 حکیمانه « کویو Guyau » فیلسوف معروف را  
 ایراد می نماید .

« حقیقت میتواند مدتی در حجاب تأخیر و  
 فراموشی بماند اما همیشه جوان بوده خود را معرفی  
 خواهد کرد . »

- یوسف اعتصام الملك -



مجلهٔ بهار همان است که بود، می‌خواهد یکی  
از وسایط تربیت افکار و تهذیب اخلاق هموطنان  
محترم بشمار آید و اذهان عامه را بسوی علم و آگاهی  
دلالت کند.

مجلهٔ بهار با یک نزاهت قلمی و لطف  
اسلوب مخصوص خود، بتجری حقایق و تحسین  
فضایل خواهد کوشید و با ارادهٔ ثابت در خط سیر  
خویش دوام خواهد کرد.

مجلهٔ بهار دوستداران خود را که در مدت  
تعطیل از قدردانی دریغ ننموده، همواره آرزومند  
انتشار آن بوده‌اند، صمیمانه درود و تحیت می  
فرستد و بوسیلهٔ ظهور ثانوی خود با این احساسات  
و عواطف مقابله می‌کند.

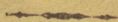
آری بهارها، فروردین‌ها و اردیبهشت‌ها،  
فصول و مواسم، اوقات و ایام، متعاقب  
یکدیگر آمده و رفته‌اند و مجلهٔ بهار در این مدت

درفراق تابستان سو کواری کرده برگهای زره خود را میریزند ، اما  
 با این ماتمزدگی شکیانی پیشه نموده اند . امیدوارند همینکه سطوت  
 دی گذشت و دوات فروردین در رسید ، و بتوالی ایام ، باغ  
 و بوستان بدرام شد ، آنها را خورشید بهاری با اشعه خود  
 احاطه خواهد کرد و آواز هزار شاهدان گلستان را بشادبها  
 و خرمیهای بهار دعوت خواهد نمود .

ما ، که اگر باد برخلاف میل ما بوزد یا ابر بر ضد  
 اراده ما بیارد ؛ زبان بشکایت میکشائیم و با حقیقت معارضه  
 مینمائیم ، از دیهن این منظره ها چه عبرت میگیریم ؟  
 آیا در عمق ضمیر خویش چیزی نمی بینیم که دلیل بر بخت  
 و نشور باشد ؟ آیا قبول نداریم که پس از خزان زندگی و  
 زمستان مرگ ؛ بهار زندگانی جاوید آه جهان را خواهیم دید ؟  
 آیا چیزی از مهر و محبت در عالم نمی یابیم ؟ آیا محبت از  
 همه لذایذ گیتی گرانبها تر نیست ؟ چرا مایوس میشویم ؟ این  
 بهار ابدی از آسیب فنا و زوال ایمن است . صداقت و اخوت  
 رابطه ایست که قلوب قبایل عالم را بیکدیگر مربوط داشته  
 است ، صداقت باید همیشه با ما همراه بوده بهترین یادگارهایی  
 باشد که از نوع بشر باقی میمانند . ( ا . ر . )



## ← آفتاب بهار →



آفتاب بهار از آرامگاه خود بیرون خرامید ، طبیعت  
سپاه فروردین اهریمن دی را بهزیمت فرستاد . زنجیر از پای  
نهر ها و جویبار ها برداشته شد ، مرغان از فراز شاخسار  
مقدم بهار را تهنیت گفتند ، درختان از مشاهده زیبائی خوش  
بهر سوی متمایل گردیده سایه در همه جای بکستردند .

تابستان مانند مسافری که عزم رحیل داشته باشد در  
بلاد شمالی اندک زمانی اقامت میکند ، اشجار از اندوه جدائی  
آن سر بسینه آویخته پیرایه اوراق و انار از خود دور می  
دارند ، گویی از تماشاگران درخواست مینمایند بایستند و  
بدیده اعتبار در آنان بنگرند .

برادر من ! انسان را نیز در مرحله عمر بهار و تابستان  
و خزان است . بهار : روزگار کودکی . تابستان : اوقات  
جوانی . خزان : هنگام پیری است .

تابستان عمر گاهی از آثار خریف خالی نمیشود ،  
خریف آن گاهی از علایم ربیع مجرد نیست ، درخت زندگانی  
که تند باد های نوائب بر آن وزیده نمیتواند همواره برومند  
بماند ، ممکن است رونق سابق بعد از مرور روزگاران بآن  
برگردد ، گاه باشد که آب رفته بجوی باز نیاید مگر آنکه  
نفعه روح بخشی بر آن بگذرد تا زندگی از سر گیرد .

نزدیک است این نهالهارا شب تاریک زمستان دریابد .

بیاوریم، در میان رفقای ما چند نفر سعی مجدد یافت. میشد؟ غیر از سعی عادی که برای گذراندن امتحان لازم است کار دیگر میکردند؟ علایم «مجاهده فردی و فکری» در آنان بنظر میرسید؟ جز ماموریت‌های بیعاقبت و بی‌اهمیت چیز دیگر آرزو می نمودند؟ اشتغال دائم که از اراده و تفکر در آن اثری نیست جز تنزل ملکات عقلیه نتیجه نمی بخشد. پروگرام مدرسه طلاب را مثل ساعت بکار و امیدارد و آنها را از اجرای فکر و عمل محروم میکند. هانا از طوایف وحشیه که در ترازوی خرد سنجی ندارند تا دانشوران و هنرمندان عالم، یگانه دشمن ترقی، فقدان اراده است.

باید دانست مقصود از «سعی و عمل» برکردن حافظه نیست، انسان بچیزی که یاد گرفته نباید قناعت نماید. معلومات ما باید در عمق قوه متفکره بمطالعات دور و دراز معروض بشوند، این تخم خرد باید با افکار موافق نمو کند. در اینصورت میتوانیم بگوئیم «سعی حقیقی» بجای آورده‌ایم و میخواهیم ثمرات اراده را مالک شویم. کدام شخص با همت را می شناسید که شهودات و مسموعات و اطلاعات خود را در متفکره خود بزرگ کند و باصرف مجاهدت به «تربیت اراده» موفق گردد؟ از بیان این نکته نیز ناگزیریم که هضم و انطباق فکر منوط بر این است که همیشه دقت تصور و نازک کاریهای دماغ معطوف بان باشد، مقاصد عظیمه وقتی از مساعی فکریه بوجود میآیند که ما از اجبار نفس و ادامه استقامت دریغ ننماییم.

## « لزوم تربیت اراده »

بسی تعجب انگیز است که در همه مواد و مسائل وجود معلم را لازم میدانند و کم و بیش این نکته را در نظر دارند ، فقط علم زندگانی است که نه یاد میگیرند و نه آموختن آنرا میخواهند .  
- نیکول -

- ۱ -

تمام مغلوبیتها و پریشانیا که بما متوجه میشوند از ضعف اراده ناشی شده اند . بی اعتنائی ، بی قیدی ، سبکی ، انزوا ، اعراض از امور ، همه اینها اسامی مختلفی هستند که کسالت عمومی ما را میفهمانند . جاذبه زمین نسبت بماده هر قدر مؤثر باشد ، ثقلی نیز نسبت بطبایع انسانی دارای همان تاثیر است .

انسان برای اینکه کوشش دائم و مجاهده متمادی را وسیله موفقیت خود قرار دهد ناچار باید در تحت نفوذ موجبات ضروریه واقع شود ، سیاحین میگویند اقوام غیرتمدن از خصیصه پایداری و ثبات محرومند ، امروز نیز نژاد احمر تبلی را بانتظام سعی و عملی که مستلزم زفاه حال باشد تمجیح داده پیوسته روی بزوال میگذارد . آیا نمی بینیم که اطفال را بکوشش منظم واداشتن چقدر دشوار است ؟ ( اسپنسر ) « ۱ » میگوید : قسمت مهم نوع بشر بر خود حتم نموده اند زندگانی را طوری بگذرانند که حتی الامکان از تفکر و تدبیر خالی باشد .

( مانوریه ) مینویسد : اوقات تحصیل خودمان را بخاطر



این يك نقص عارضی است ، انسان طبعاً مجبور بخیر و صلاح است . استعداد فضیلت هر قدر كوچك باشد از نو آن نمیتوان مایوس شد . ریشه ضعیف فضیلت باعزم و اراده نهالی بارور میشود و میوه های خوب میدهد ، (پول دومر) میگوید : کسی که دارای اراده قویه است در مملکت اخلاق بهمه چیز قادر است . کسی که بر افعال و محاکات خود حکومت دارد ، افکار و حسیات خویش را بهر جا بخواهد میبرد .

كسانی که در لزوم یا عدم لزوم « قانون اخلاق » اظهار رای می کنند پیرو دو عقیده اند ، بدبینان می گویند ما باقتضای يك تصادف و اتفاق غیر معلوم بجهان آمده پای بند هیچ قاعده و قرارداد نیستیم ، چنانکه از نیستی بهستی رسیده ایم باز بحال اول بازگشت خواهیم نمود . نيك بینان می گویند ما بیهوده بمرصه زندگانی نیفتاده ایم ، آفرینش ما تابع اراده خداوند است ، در این عالم بحقایق واقف شده ایم که محصول افکار و اعمال انسان است ، انسان از صعود بمدارج کمال باز نمیماند ، موانع را از پیش برداشته خود را بجائی که خواستار است می رساند .

آری ، لزوم قانون اخلاق بدلیل و برهان احتیاج ندارد ، عقول بسیطه نیز منافع قوانین اخلاقی را تصدیق می نمایند . دزد سرقت خود را ، حانی جنایت خود را ، مجرم جرم و تقصیر خود را نقیبیح می کند . مواد شرور و مفسد در نهاد انسان فراوان است ، در میدان کشاکش زندگی بزرگ كوچك را ، قوی ضعیف را ، مجید سلیم النفس را می آزارد . اما اگر اندکی قشر ملوث انسان را بشناسیم خواهیم

نیوتون قانون جاذبه را بهمین وسیله پیدا کرد . پسر دارون میگوید : پدرم در اراده و تکرر چنان مقتدر بود که مطلبی را مدتها موضوع ملاحظه خود قرار میداد .

## - ۲ -

عقل سلیم که ببدء نیکی کاری است لزوم قاعلی قانون اخلاق را تایید مینماید . گویی صفات زشت که از اصل و نژاد علیل بنا سرایت نموده اند برای ما کافی نبوده اند که در طفولیت نیز تربیت صحیح نیافته ایم . بجای اینکه متفکره ما را مهیا کنند تا از بدی ها محترز باشیم ، آن را از ترس مجازات محدود و محبوس کرده اند . در حین ورود بمیدان مبارزه زندگانی از حامی معنوی محروم مانده بهر طرف نگاه میکنیم می بینیم اجناس خلق ، افراد مردم ، وضع و شریف ، همه در قبایح و ذمایم مستغرقند . اعضاء این انجمن که اسیر زنجیر حسد ، خصومت ، انتقام ، طمع و شهو تند از حس تقلید ما استفاده کرده ما را بسوی اعمال قبیحه میکشند . کاش همین بود ، هوسهای نفسانی نیز با ضربتهای طاقت شکن خود سلاح مدافعه ما را میگیرند . هوا ، محیط ، هیئت اجتماع ، در پیش چشم ما ماند هیکل شرارت مجسم میشوند .

لکن زندگی تا این اندازه آلوده و چرکین نیست ، در مقابل این رذائل بسی از فضائل موجود است ، اگر اندکی خود را تفتیش نمائیم استعداد فضیلتی خواهیم یافت که رشته نومیدها گسیخته خواهد شد . در اینوقت می گوئیم : انسان بدن نیست ،

روی سخن با آن گروه ممتاز است که بخت ستمکار زندگانی آنان را با فقر توأم کرده و زهر تنگدستی در مسدق جانشان ریخته ، باین اشخاص میگویم همینکه دیدند نمی توانستند از این قیسه بپرهیزند ، بهتر آنکه وقت را به کار دیگر مشغول دارند و نام بلند ادبیات را شرمسار نکنند .

مقدس ترین وظایف بشری ترقی دادن فهم و ادراک عمومی و ترغیب مردم بدوست داشتن فضیلت است . شخصی که در پنجه بد بختی گرفتار است آیا می تواند باین درجه عالی برسد ؟ نویسندگانی که بجای شرافت حقیقی چیز های دیگر در نظر گرفته اند در مملکت محشوم « ادبیات » چگونه پذیرفته خواهند شد ؟ اگر آثار و پرژیل ستایشهای « اوگوست » و « سزار » را متضمن نبود و گفته های « ناصت » مدایح خاندان « نسته » را نداشت ، هم خودشان دارای مقامی بزرگ بودند هم نتایج افکار شان با روشنیهای صاف و ساده خاطر خوانندگان را منور میساخت .

ای کسانی که میخواهید عنوان ( نویسنده بزرگ ) را احراز نمائید ، شما را قبول حمایت و معاوتی که ادبیات را ذلیل کند راضی نخواهید شد . با عنزمی راسخ بتعلیم فضایل کوشیده ابر های تیره اخلاق فاسده را از افق زندگانی نوع بشر برطرف خواهید کرد . نمیدانم بتاثر کدام سوء القضا که همواره ملازم حال انسان است ، باید گفتار خوب یا کردهار خوب در هیچ عصر و زمان متفق نباشد . بهار مشکبوی صنایع نفیسه ، آزادی ، تزاید ثروت ، تهذیب اخلاق را در یکجا و در یک عصر ، تنها آسن « دید و بانندک

دید که جلگه‌ای از سرمایه خیر و فضیلت بهره کامل دارند.



## پادشاه و ادبیات

از «آغیه ری»

نوشتن چیست؟ شرافت نویسنده در حق کوئی است،  
مداخنه ادبیات را ذلیل میکند، (وبرژیل) و (تاسیت)  
متمنان بودند، ادبیات بجهایت محتاج نیست، رقابت رم  
و آتن، مزیت شاعر در تمهید افکار است نه در حسن  
انتخاب الفاظ، (دانت) هیچوقت نزد سلاطین مصر  
رفت، پادشاه بشاعر یا نویسنده چه میدهد؟

نوشتن؛ فرزند ضرورتی است که از ارتباط انسان بزندگان  
منولد می شود. میل نوشتن را در بعضی از نویسندگان بیک  
تشنگی آتشین میتوان تشبیه نمود، اگر این شعله سوزان از  
شوائب اغراض مصفا باشد ممکن است قدرت خدایان را بانسان  
بدهد. اما، دریغ! چه بسیار از اساتید ادب در مهد فقر  
و پریشانی بوجود آمده روزگاری بتلخ کامی میگذازانند. می  
خواهم همه نویسندگان را قبول این مطلب و اوار کنم که اگر  
آثار خود را به پیرایه راستی نیارایند و از تملق، مزاجکونی،  
انکار حقیقت بیکانه نباشند، هرگز نباید بیک شهرت دائم،  
بیک شان و شرافت ثابت، بیک ناقصیت واقعی را آرزو نمایند.

احتیاجات ابتدائی فارغ گردید ، میخواهد دست به کاری بزنند که صاحب شخصیت و امتیازی بشود . قبایل وحشیه این سودای شان و شهرت را در آدم کشی و غارتگری میدانند . يك طايفه سلحشور حصول این سعادت را در دلبری تصور میکنند . در يك ملت متمدن همه میخواهدند اول سیاسی مشهور ، اول فیلسوف بزرگ ، اول ادیب معتبر ، اول شاعر معروف بشوند . بطوریکه وجود يك سوق طبیعی در اشخاص برای اشتغال بحرفتها و صنعتها لازم است ، در شعر و ادبیات نیز کار از اینقرار است . کودکی که برای شعر کفتمن متولد شده ، یعنی این استعداد را بوی ارزانی داشته اند . علی رغم تمام موانع شاعری ماهر خواهد شد . قوه و قابلیت جزئی را نباید باهوش سرشار و الهام حقیقی مخلوط نمود .

بعقیده من حمایت این قسم نویسندگان بی فایده نیست ، باین وسیله ممکن است از قوای ناقصه آنان نتیجه بدست آورد ، لکن اعظم شعرا و محررین که بمواهب عالیه اختصاص یافته اند مطلقا بحمايت محتاج نیستند . « دانت » هرگز در سایه عاطفت کسی جای نگرفت ، از هجوم تعدی و تنگدستی مانند محکومی خانه بر دوش در همه جا قدم میزد ، مع هذا معنی نویسندگی و ظرافت اسلوبی که قدمار امپرس نشده در آثار وی دیده میشود . بر عکس او ( هوراس ) و ( ویرژیل ) به « اوگوست » ملتجی شدند و اثری متناسب هدم استقلال فکر بیادگار گذاشته نام خویش را به آرایش جابلوسی ننکین ساختند . هوراس در یکی از قصاید خود میگوید :

زمانی همه محسنات مادی و معنوی در اینجا مجتمع گردید . اما این خیره عجیب که خالق اعداد بود دیر زمانی پایدار نماند ، شوق تجمل و ظرافت بر لطف ابداع و صنعت غالب آمد . آزادی ، کالات نفسانی ، بر دلی و رشادت کم کم دامن از میان بر چید . در این هنگام «رم» رقیب «آتن» شد اما بر آن تفوق نجست ، ادبیات و بدایع صنعت در رم از حدود معموله قدمی فراتر نهاد . رم قبل از (سیسرون) ، (کاتول) ، (هوراس) ، (وبرژیل) مالک نویسندگان مقتدر نبود . مقارن ظهور اینان فروغ وطن پرستی در آتن روی بخاموشی گذاشت و با مداد آتشبار اسارت برده از رخ بر کشید . محررین عصر (اوگوست) که زمان سلطنت او را دوره طلانی می نامیدند ، همکارستعماران شده دست و پای جمهوریت را با زنجیر های محکم مقید ساختند .

مزیت شاعر که از قوت قریحه و دقت فکر حاصل میشود یکی است ، اما مزیتی که از ارشاد عقول و افهام بوی تعلق میکیرد از حد شمار بیرون است .

مللی که چندین قرن زنده بوده اند همانطور که تبسدل شکل حکومت و عادات را دیده اند ، تبدل بلاغت و سخنوری خود را نیز مشاهده کرده اند ، نویسندگان یکی از دوره های گذشته در دوره دیگر قدر و وقعی نداشته اند . انسان همینکه از تهیه

آنزمان، راتبه خوار پادشاهان نبودند و از خون الطاف سلاطین عصر لقمه نمیر بودند. بهمین سبب مواهب فکریه آنان از مخاطرات حمایت محفوظ ماندند. در میان متأخرین نیز کسانی مانند لوک، بایل، روسو، ماکاوهل، میلنون، پترارک بوده اند که توانائی و حقوق انسان را نشان داده جهان مردم را بانوار معرفت و حقیقت روشن کرده اند. این اشخاص هیچگاه باشهریاران ارتباط نداشتند. مولیر، کورنهی، راسین، آریوست، تاس و امثال آنان که خود را بدر بار حکمرانان منسوب ساخته اند اگر چه در سخن سرائی و نگارندگی دارای مقام ارجمنند بوده اند، اما باجبار تملق و مدافعت از شرافت آثار خود بسی کاسته اند، همین طبقه نیز هنگامیکه توانسته اند، از فقر و تنگ دستی که آنان را بزنجیر اسارت انداخته، شکایت آغازیده، روزگار را نقرین نموده، بر خویش خشم گرفته اند.

خواننده بدون اینکه احوال خصوصیه یک شاعر یا مؤلف را دریابد و در اجزایات دوره زندگانی وی امعان نظر نماید آثار او را می بیند، آنگاه این نویسنده را به تناسب لیاقتی که دارد تقدیر نمیکند. علت حرمان این قسمت نویسندگان آشکار است. یا از دلائل طبع، یا از جبین و هراس، یا از تاثیر عطف و شدت، همه چیز را در مذبح اغراض جسمانی قربانی کرده، شهرت و شایستگی و استقلال ذاتی خود را در ورطه شهوات باطله نابود ساخته اند.

عقیده رایج من این است، روابط این نویسندگان

«شدت فقر مرا بچاه کوئی وادار کرد، اگر معمول

بودم، خوابیدم ترا هزار بار بر شعر کهن تر جیح میدادم»

بدیهی است شخصی که در تاریخ زندگانی خود این کلمات را

درج میکند و احتیاج را اولین عرک ظهور افکار می شمارد؛ این

شخص نمی تواند هیجان فکری داشته باشد که سخنان وی مترجم

تأثرات روح و احساسات خاطر بشود. باید دانست که مقصود

از جلب حمایت چیست؟ یک حاکم یا پادشاه یا نفوذ به نویسند

چه میتواند بدهد؟ رتبه، درجه، ثروت، اعتبار، چیزی را

که در حوزه اختیار خود فراوان دارد؛ بی جهت و بدون

تمیز و تشخیص میبخشد. دانستن قدر هنرمندان نیز هنر است.

کاش اشخاص را بخوبی بشناسند و آنگاه دست جود از آستین

بر آرند. در عوض نویسنده به پادشاه چه تقدیم مینماید؟ شاعر:

مبالغه و اغراق، مورخ: اغماض و پرده پوشی، فیلسوف:

فلسفه و شیادی، پلیتیک دان: اصول و قواعد مزورانه.

بنا بر این، نویسنده از اهل هر مملکت باشد تا راستی را با

حجاب تزویر نبوشاند و منافع عموم را برای بقای شوکت بکنفر

مهدوم نسازد، نمی تواند حکمران یا سلطان را راضی کند.

•••

برای ثبوت این مطلب بواقعات جاریه رجوع میکنم. سقراط

افلاطون، زمره فلاسفه که یونان قدیم را بوجود آوردند،

هومر، نیشیل، دموستن، ثوری پید، همه نویسندگان بزرگ



حس کرده از عهدۀ ترضیۀ آن برنماید با گریه و زاری از دیگران استمداد مینماید ، در گر سنجی و تشنگی ، در گرما و سرما ، در حرکت و سکون گریه میکند . هر کیفیتی که با دلخواه او کمتر موافق باشد تفسیر آنرا مصراانه طالب است و جز زبان گریه چیزی ندارد .

از همین گریه‌ها که چندان مورد توجه نیستند اولین وسیله ارتباط انسان با آنچه در اطراف اوست موجود میگردد و نخستین حلقه زنجیر اسارت که نظام اجتماعی را تشکیل می دهد در این موقع ساخته میشود ، گریه بچه از رنج و تعب است ، محتاج به چیزی است که نمیتواند فراهم کند ، باید آن چیز را پیدا کرد و باو داد یا نوازش نمود تا آرام شود ، گاه میشود در مقابل اصرار طفل او را تهدید مینمایند ، بعضی از زنها طفل را میزنند ! در آغاز ورود بمیدان زندگانی چه درس غریبی باو میدهند !

هیچوقت فراموش نمیکند طفلی را دیدم از دایه خود کتک خورد و فوراً شیطنت را ترك کرده خاموش شد ، گمان کردم ترسید ، با خود گفتم عجب روح ذلت و عبودیتی است که جز با استعانت شدت چیزی از آن نمیتوان یافت ، اشتباه میسازم ، بغض راه گلوی او را گرفته از نفس افتاده بود . لحظه نگذشت که فریادهای ساهمه خراش بر کشید و علابم بازگشت درد ، وحشت ، نومیدی که مخصوص آن سن و سال است در او محسوس گردید . اگر اخگر سوزانی بدست طفل میافتاد تاثیر آن از این ضربه خفیف که بقصد آزار بروی وارد شد زیادتر نبود .

هر اندازه رو بفزونی کفارد ملکات و استعداد او  
 دچار انحطاط میشود ، بالعکس ، اگر دلیر و جوانمرد  
 باشد ، یوغ ترس را بشکند ، گریبان رذیلت را تا بدامان چاک  
 زند . باعلاء روح و فکرو تخلید آثار قلمیة خویش نایل شده است .



## تَرْبِیَةُ اَطْفَالٍ

### پرورش اطفال

لغات و اصطلاحات تماماً معصوم فن و صنعتند ، مدتها در تجسس  
 بوده اند که آیا لغت طبیعی مشترکی که متعلق بعموم نوع انسان  
 باشد یافت میشود یا نه ، بی شبهه چنین زبانی هست و آن زبان  
 کودکان است ، این تکلم ملفوظ نیست اما با صدا و مفهوم و قابل  
 ادراک است . استعمال السنه حاضره باندازه ما را غافل کرده که  
 این زبان را بکلی فراموش کرده ایم ، اگر اطفال را در نظر دقت  
 داشته باشیم آن را از نو یاد میگیریم ، دایکان استاد این زیانتند و  
 سخنان کودکان شیر خوار را میفهمند و با آنها مکالمه میکنند .  
 همانطور که نخستین حالت انسان مسکنت و ناتوانی است  
 اولین صدای او نیز تضرع و گریه است ، طفل احتیاجات خود را

چیزی که منظور او است حکم میکند نزدیک شود ، با شما امر میکند آن چیز را نزد او بیاورید ، در صورت اول طفل را آهسته بطرف مقصود ببرید ، در حالت دوم گذشته از اینکه خود را باطاعت امر او نباید آشنا نمائید ، باید هر چه او بیشتر فریاد بزند کمتر بشنوید . تازود است معنادش کنید نه بانسان حکم بدهد نه بمواد و اشیاء . اگر بچه چیزی مایل شود و بخواهند باو بدهند ؛ بچه را بسمت آن چیز بردن مناسبتر است تا آن چیز را پیش او آوردن

کشیش ( سن پیه ر ) مرد هارا اطفال بزرگ مینامید ، اطفال را نیز متقابلا مرد های کوچک میتوان گفت . این مسائل از حیث فکر و محاکمه شامل حقیقت خود هستند و از حیث نظریه و اساس توضیح و بیان محتاجند ، اینکه ( هوس ) بچه شریبر را قوی میخواند بکلی براء تناقض رفته است ، شرارت ناشی از ضعف است ، طفل بواسطه ناتوانی شریبر میشود ، باو قوت بدهید نیک طبع و خوش خصلت خواهد شد .

از تمام صفات و خصایصی که بذات ایزد متعال تعلق دارند ، صفت نیکی و رحمت تنها صفتی است که بدون آن مقام قادر بیچون را نمیتوان درک نمود . کلیه اقوامی که به دو مبدء قائلند همیشه مصدر شر را پست تر از مبدء خیر یافته اند ، چنانچه این نقطه نظر را نداشتند فرضیات و تصوراتشان ابلهانه می بود .

عقل آموزگار منحصر بفرد و معرف نیک و بد است ، وجدان با آنکه آن یکی را دوست میدارد از این یکی متنفر است ، هر

از تعداد اطفال در افراط و شدت میل ، در تغیر و کج خلقی ، مقتضی سلوک و مدارائی خارج از حد معمول است. (بوئر آو) خیال میکند که اسراض اطفال غالباً از نوع امراض تشنجی هستند ، با مواظبتی هر چه تمامتر آنان را از خدای که موجب تولید تندخوئی و غضب و بیحوصلگی آنها میشوند دور کنید ، تا وقتی که اطفال جز در اشیاء در جای دیگر مخالفتی ندیده در اراده و اختیار تخلفی مشاهده نمایند لجاج و خصمکین نمیشوند و صحت مزاج خود را بخوبی محفوظ خواهند داشت ، این است یکی از عللی که بچه های عوام را بواسطه حیات آزاد و مستقل آنان از بچه های خواص که زندگانی آنها با ضدیتها مقرون است ؛ بهتر و بیشتر تربیت میکند .

اولین گریه های طفل مبنی بر تمنی و استرحام است ، اگر التفاتی بان گریه ها ننمایند چیزی نمیگذرد که صورت احکام و اوامر را اخذ میکنند ، باین ترتیب همان ضعف و ناتوانی که بدو منشأ حس تبعیت و زیردستی است در آتیه فکر آمریت و استیلارا تولید مینماید ، چون این فکر در سایه خدمات مطیعانه ما تقویت مینماید ، از همین وقت آثار و نتایج معنوی و اخلاقی بظهور میرسند که علت و سبب آنرا در طبیعت نمیتوان بدست آورد ، از اینرو لازم است از همان سال اول قصد پنهانی طفل را که در حال گریه بیان میکند تشخیص داد و شناخت .

وقتی که بچه ساکنانه دست خودش را دراز میکند چون هنوز فضا و مسافت را تقدیر نکرده است کجا میرد بمقصود خوش میرسد ، اما وقتی که در حین دست دراز کردن شکوه و فریاد مینماید در فضا و فاصله تردیدی ندارد ، یا به

که طفل وضعیت اشیاء را تغییر بدهد . هر تغییری فعلی و عملی است ، این را هم که بیشتر بخراب کردن مایل است ابتدا از شرارت نباید دانست ، چون کار های راجع بابادی همیشه به آهستگی پیش میروند و آنچه باعث خرابی است بسرعت پیشرفت میکند البته صورت اخیر با تندی و شتاب طفل بیشتر موافق میاید . خداوند در همانحال که این قوه را باطفال کرامت فرموده قوه بدنی آنان را اندک و غیر مکفی ساخته تا درحین استفاده از آن موجب ضرر و خطر برای خود آنها نشود ، اما همینکه فهمیدند کسانی را میتوانند آلت حصول مقصود خویش نمایند ، محض پیروی تمایلات و ترمیم ضعف و عجزی که دارند اطرافیان را بخدمت خود می گمارند . از اینجا است که اذیت ، ظلم ، حاکمیت ، شرارت . عدم اطاعت ، در وجودشان تولید و ترقیاتی در آنها ظاهر میشود که ناشی از روح طیفی تسلط و برتری نیست ، این ترقیات مضره را دیگران در سرشت و جیلت آنها ایجاد کرده اند .

زمانی که طفلی بزرگ میشود ، اضطراب و حرکت او روی به نقصان میگذارد . روح و جسم حالت موازنه پیدا میکنند و طبیعت بیش از آنچه برای حفظ خود لازم باشد حرکتی را از ما تقاضا نمی نماید . اما عاطفه فرمانروائی با احتیاجی که آن را بوجود آورده زایل نمیشود ، آرزوی حاکمیت بیدار شده سائقه خود شناسی را نوازش میدهد ، عادت نیز آن را تقویت میکند ، باین سبب هواجس نفسانی در مقام احتیاج می نشینند

چند که مستقل است باز به مدد عقل به نمو و کسب تکامل قادر نیست ، طفل میخواهد هر چه را می بیند بهم بزند ، هر چه بدستش برسد میشود . پرنده را مثل سگی در مشت می فشارد و بی آنکه بداند چیست آن را خفه میکند . برای چه اینطور است ؟ فلسفه علت این عمل را بمعایب طبیعی متکی میدانند . تکبر ، خیال تسلط و برتری ، حب نفس ، شرارت طبع ، احساس ضعف و عجز را مدرک این اعمال میشمارد ، اما پیر نا توان شکسته را بنظر او برید که از حیطة حیات انسانی بحالت ضعف طفولیت باز گشته ، گذشته از اینکه خود بیحرکت و آرام میماند مایل است همه چیز در حوالی او قرین آسایش باشد . کثرین تغییر او را باندیشه و اضطراب دچار میکند ، راحت و سکون عمومی را طالب است ، در صورتیکه علت اولیه تغییر نکرده و آمال و تمایلات نفسانی بضمیمه همان حالت فتور و ناتوانی باقی است ، اثر و معلول در دو مورد چرا این اندازه با یکدیگر متفاوتند ؟ اگر حال طبیعی را ماخذ قرار ندهیم اختلاف علل را در کجا میتوانیم تجسس نمائیم ؟

قوة عامله و فعاله با آنکه در هر دو مشترك است ، در یکی نشو و نما میکنند در دیگری خاموش میشود ، آن در کار تشکیل است این رو بزوال میرود ، آن بجانب زندگانی بسیار است ، این روی بسوی مرگ دارد . این قوه در ثلب پسر مرد بحالت بزونی و انحطاط جای میگردد ، در قلب طفل زنده و زاینده و باندازه سر شار است که بخارج تراوش می نماید . درست کردن یا خراب نمودن چندان دارای اهمیت نیست ، همینقدر کافی است

صدای زنك از بالای برج بر خواسته شیشه های اطاق مرا  
میلر زاند و میگوید :

— بلند شو !

برخیز ، بلند شو ، این است دو جمله مفید و مختصر زنك و سندان .  
وقتی که عزم و اراده من میخواهد سست شود ، وقتی که از  
تحمل مکاره روزگار خسته میشوم و زندگانی را با انواع رنج و محنت  
آمیخته می بینم ، سندان با من اینطور صحبت میکند :

— دلتك مباش ، هیچگاه دست از دامان جد و جهد بر مدار ،  
بین دیگران برای تو چه زحمتهای میکشند ؟ در تمام مدت عمر که  
بر تو گذشته بقدر يك روز سندان تن بسختی نداده و صدمات  
بازوهای بولادین آهنگران را ندیده . اما من همه این شاید را  
وقمی تنهاده میسوزم و میسازم و بکار خود مشغولم ، آهن زندگی را  
در آتش اشتعال سرخ کن و با چکش مجاهده نرم نمای تا از این  
کار شراره های نعمت و سعادت بجهد ، هر قدر قوی و مقتدر باشی  
هانقدر مسرور خواهی بود ، قانون خلقت در سعی و اقدام تایید بی  
پایان گذاشته است ، من در حین بیکاری يك بارچه آهن سنگین  
زشت صورتم ، اما همینکه پك بالا رفته بشدنی هر چه تمامتر به کله  
من میافند ، از «یکل ثقیل مظلم من آوازاها و شراره ها برمیاید ، اینها  
صدا های دختران جوان کارگر و نمره های سپاهیان دلیر نامورند ،  
همه لطیف و خوش آیند هستند .

این است نصایح سندان .

و اوهام باطله بریشه دوانیدن شروع می نمایند ، نقطه انحراف از جاده طبیعت را بوضوح می بینیم ، برای جلوگیری از این پیش آمد چه باید کرد ؟

— ژان ژاک روسو —



منتخبات آثار

## ✽ زنك و سندان ✽

من با زنك و سندان همسایه ام ، از هر دو بمنونم ، اگر زنك و سندان نبود تنها میماندم ، بیچاره و ناتوان میشدم ، هر دو دوست عزیز و ناصح مشفق منند .

هر دو در طبیعت صبح بر میخیزند ، زنك از اول بامداد در میان برج مخروطی که سر باسمان افراخته و در اشعه طلائی خورشید مستغرق شده ؛ اصوات متلاطم خوش را بخانهها و صحراها نشر کرده سر تا سر شهر را باطنین نامتناهی بر میکند .

در باین ، در حجره تاریک مرطوب ، سندان بحالتی جسورانه ایستاده است . تابراین و مترددین ؛ ضربات متوالی را که بر آن فرو میبند و میزدند . این ضربتها از کوچه به پنجره منزل من منعکس شده میگویند :

— برخیز !





## \* ای مرغک \*

ای مرغک خرد ز آشیانه	برواز کن و پریدن آموز
تا کی حرکات ککود کانه	در باغ و چمن چیدن آموز
رام تو نمی شود زمانه	رام از چه شدی رمیدن آموز
مندیش که دام هست یا نه	بر مردم چشم دیدن آموز
شو روز به فکر آب و دانه	هنگام شب آرمیدن آموز

از لانه برون محسب زنهار

این لانه ایمنی که داری	دانی که چسان شد است آباد
ککردند هزار استواری	تا گشت چنین بلند بنیاد
دادند باو ستاد کاری	دوریش ز دستبرد صیاد
تا عمر تو با خوشی گذاری	وز عهد گذشتگان کنی یاد
یک روز تو هم پدید آری	آسایش ککودگان نوزاد

که دایه شوی گهی برستار

این خانه باک پیش از این بود	آرامگه دو مرغ خرسند
ککرده بکل آشیانه اندود	یکدل شده از دوعهد و پیوند
یکرنک چه در زبان چه در سود	هم رنجبر و هم آرزومند
از گردش روزگار خوشنود	آورده پدید بیضه چند
آن یک پدر هزار مقصود	وین مادر بس نهفته فرزند

بس رنج کشید و خورد تیمار

گاهی که باقتضای مقدرات میخواهم در گوشه انزوا بنشینم زنگ، مرا  
 صدا کرده با آواز تند و تیز خویش این قسم حرف میزند :

- بیندیش ، بکوش ، بخواه ، دوست بدار ، شکفته وشادمان  
 باش ، در زیر بار آلام واکدار ؛ استوار ایستاده خود را بدست  
 نو میدی مسپار . بدان که معنی حیات در مجاهده متمادی است ،  
 بساعات گذشته منگر ، از عجز و انکسار مدت عمر مترسس .  
 بیندیش ، بکوش ، بخواه ، دوست بدار ، شکفته وشادمان  
 باش . با نعمات معنوی من از ساحت اندوه کناره گیر ، بفضای  
 آمال بلند بشریت صعود کن . ببین ، من در قفسی از سنگ و  
 آجر محبوسم ، باز فریاد خود را باسماں میرسانم و لحظه آرام  
 نیستم .

این است پند و اندرز سنگ.



## ❀ يك مسافرت به ماه ❀

« ماه میدرخشید و در سطح امواج بخواب رفته بود »

- و بکتورهو کو -



در سکوت شب ، در وقتی که از هیاهو واضطرابات عالم  
سبی و عمل اثری نیست . در موقعی که قرص کمرنگ ماه در فراز  
دریاها باسودگی حکمرانی می نماید ، یکی از قشنگ ترین مناظر  
دنیا را تماشا می کنیم : آسمان بی پایان ، اقیانوس بی انتها .  
خیال ، بسوی این ستارگان منزوی که گویی بمسکن ما چشم  
دوخته و چندان از حوادث ارضی بی خبر نیستند بالا میرود .  
در حالی که با چشم مسلح بهمسایه خود « کره قر » وارد می  
شویم هنوز از موطن خودمان بیرون نرفته ایم ، زیرا میتوان  
گفت ماه یکی از دهکده های زمین است . اگر مبادلات و مسافرت های  
سماوی ممکن بود ماورین و مسافرین عوالم بعیده میبایست گمرك  
و حق العبور را در این ستاره که تابع زمین است بردازند . پس  
دیدار این قریه آسمانی طبعاً اولین مرحله مسافرت ما را تشکیل  
خواهد داد .

فاصله زمین از ماه ۶۳۰۰۰ فرسنگ شش هزار ذریعی یعنی  
باندازه ۳۰ برابر قطر زمین است . شاید این مقایسه را قدری  
متهورانه بشمارند . مع هذا مسافتی که ما را از ماه جدا میکند

کاهی نگران بیا و رو زن  
 روزی پرید سوی کلشن  
 خاشاک بسی زکوی و برزن  
 يك چند بلانه کرد مسکن  
 آنقدر برش بریخت از تن  
 آنقدر نمود جان فشانی  
 بنشست برای پاسبانی  
 در فکرت قوت زندگانی  
 آورد برای ساییانی  
 آموخت حدیث مهربانی  
 آنقدر نمود جان فشانی

تا راز نهفته شد پدیدار

آن بپزه بهم شکست و مادر  
 چون دید تو را ضعیف و بیپر  
 بس رفت بکوه و دشت و کهر  
 چون گشت هوای دهر خوشتر  
 بسیار پرید تا ~~سکه~~ آخر  
 در دامن مهر پروراندت  
 زیر پر خویشتن نشانندت  
 تا دانه و میوه رسانندت  
 بر بامک آشیانه خوانندت  
 از شاخه بشاخه پرانندت

آموخت بسیت رسم و رفتار

داد آکیمیت چنانکه دانی  
 آموخت همی که تا توانی  
 هنگام بهار زندگانی  
 کوشید بسی که در نمایی  
 برد این همه رنج را یگانی  
 از زحمت حبس و قننه دام  
 بیگانه مهر بر زن و بام  
 سرمست. براغ و سبزه مخرام  
 روز عمل و زمان آرام  
 چون نجر به یافتی سر انجام

رفت و بتو وا گذاشت اینکار

- پروین -



آب های جسیم (آپنین) (۱) ها که قلّه بعضی دارای شش یا هفت کیلو متر ارتفاع است ، کوههای حلقوی (۲) شکل میان نهری بادیوار های سر آشیب ، دشتهای عمیق ، شکافهای بیشمار ، -الات مختلف اراضی قمر در صفحه نلسکوب از نظر ما میگذرند . اطراف و اشکال لکه های خاکستری رنگ دریای « بحر ان » دریای « سکونت » و دریای « طوفان » را - که هنوز کیفیت آنها مجهول است و منجمین از بی اطلاعی آنها را دریا نامیده اند - بصورتی واضح و آشکار تشخیص میدهیم .

مسیو (لونی) و مسیو (پوئیزو) در رصد خانه پاریس عکسهای بسیار خوب از ماه بر داشته اند ، این عکسها هنگام تریع اول از اطراف نصف النهار مرکزی قمر انداخته شده اند . از کلیشه های مذکور بسی چیزها میتوان فهمید . خورشید از طرف چپ این اراضی را روشن کرده بر جستگی آنها را بخوبی ظاهر میسازد .

در اولین نگاه شکل مدور و مخصوص این عکسها جالب نظر است ، محوطه بزرگ دست راست بنام (محوطه بطلیموس) معروف و یکی از وسیع ترین محوطه های سطح ماه میباشد . قطرش ۱۸۵ کیلو متر ورشته کوهی که آن را محدود می نماید در بعضی نقاط از ۲۰۰۰ تا ۲۵۰۰ متر بلندی دارد . محوطه دست چپ

از مسافت مابین پاریس و مارس بهتر تخمین شده و بحقیقت نزدیکتر است. در ماه چه می بینیم؟ - حال دقت کنیم و این فاصله را با خیال تقدیر نماییم. يك كلوله توپ که دائماً در هر ثانیه بسرعت با صد متر حرکت نماید پس از ۸ روز و ۵ ساعت بماء میرسد، صدا در هوایی که حرارت آن صفر درجه ساتی گراد باشد نالیه ۳۳۲ متر می پیاید. فضائی که زمین را از ماه جدا میکند اگر با هوا مملو بود، آواز يك انفجار آتش فشان بسیار عظیم ماه ۱۳ روز و ۲۰ ساعت بعد از حدوث واقعه بگوش ما میرسد.

جرم ماه  $\frac{1}{81}$  جرم زمین است، باین سبب باید ۳۹ کره قمر کرد آورد تا کره بزرگی زمین تشکیل شود. برای تشکیل کره خورشید باید ۶۲ مبدون از این کرات ریز را جمع آوری کرد! پلی که از ۳۰ کره ارض ترتیب یابد میتوند زمین را بقمر متصل نماید. بواسطه همین قرب مسافت، اهالی زمین ماه را از همه اجرام آسمانی بهتر شناخته نقشه های آنرا بدقت و صحت نقشه های زمینی ضبط نموده اند.

باندازه که تلسکوپ ما را بماء نزدیکتر میکند، منظره مالوف آن ناپدید میشود. چهره مبهم انسانی که قوه متخیله ساکنین زمین در آن دیده است از مهان میرود. چشم و دهان بجلگه های وسیع، کوه و چانه بصخره های بزرگ مبدل گشته، خود را مقابل يك زمین آسمانی مشاهده می نماییم. محوطه های با وسعت ~~که~~ چندین کیلومتر عمق و از صد تا ۱۵۰ و ۲۰۰ کیلو متر عرض دارند،

طوفانهای پر هیاهو نه از گرد بادهای که بشکل خرطوم از آسمان فرود آمده موجها را بتلاطم میاورند نشانه نمی بینیم ، ابتدا باد نمیوزد ، هیچ ابر از دیدن آسمان ممانعت نمیکند ، مرکز باران و برف و تگرگ نمی بارد . ظاهرا این ستون از پیری تا بهنگام ناشی شده . زیرا ماه که دختر زمین محسوب میشود از مادر خود پیر تر بوده دوره زندگانی را زود تر پیموده است . این ستاره که نام دلمربای ( دیان ) و ( فبه Phoebe ) نیز موسوم است میلیونها سال با شوریدگی و بی نظمی شدید زندگانی کرده است .

در سطح ماه هیچ علامتی از تبخیر آب یا تراکم اجزای آسمانی بنظر نمی آید ، هوای محیط اگر موجود باشد بسیار رقیق است ، معینا عجله جایز نیست ، مرك ماه هنوز بثبوت نرسیده همه ستاره شناسان که از چندین قرن تا حال کیفیات ماه را بموقع تدقیق گذاشته اند تصور میکنند بعضی تغییرات در سطح آن دیده اند . دو یست سال پیش از این ( فون تسل ) در کتاب محاورات خود حکایت می نمود که در ماه صورت دخترکی پیدا شد و بعد بطرز محسوس تغییر یافت ، میگوید : « این دختر بسیار زیبا بود ، اکنون گونه هایش فرورفته ، بینی دراز شده ، پیشانی و زرخ جلو آمده ، از جمال و لطافت او چیزی باقی نمانده ، گوئی مرك او نزدیک است مارکیز که این حکایت را گوش میکرد گفت :

- این چه حرفی است ؟